سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 10

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) [1]

یک دعایی است که ائمّه: به ما دستور دادهاند که در عصر غیبت بسیار بخوانیم و بعضی از مؤمنین این دعا را هم در نمازهای جماعات، فیما بین و پشت سر نمازها، مىخوانند. مقتضی است همه شما، همه وقت آن را بخوانید و آن دعا این است:

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.» [2]

«خدایا! خودت را به من بشناسان.» چون آن چنان که در شبهای اوّل گفتیم، معرفت صنع خداست [3] . خدا خود را به خلق مىشناساند و ما باید حُجُب و پردههای نفسانی و حیوانی را عقب بزنیم تا معرّفی خدا بر ما روشن شود.

«خدایا! خودت را به من بشناسان که اگر خودت را به من نشناساندی، من رسول و پیغمبر تو را نمىشناسم. خدایا! پیغمبرت را به من بشناسان که اگر او را به من نشناساندی، من حجّت تو که خلیفه پیغمبر است را نخواهم شناخت. خدایا! حجّت خودت و خلیفه خودت را که وصی پیغمبر است به من بشناسان که اگر او را به من نشناساندی از دین خارج خواهم شد.» این مضمون دعاست. ما بر مبنای همین دعا مباحثی را شروع کردیم. و ان شاء الله شما زندهاید، اگر من هم تصدّق سر شما زنده بودم و خدا موفّق داشت، طبق همین دعا تا آخر میرویم.

خلاصه کنم؛ کلاسه شود؛ عصاره و کپسول بشود. در معرفت خدا، خلاصه حرفی که گفتیم این بود که معرفت خدا فطری است و خدا خودش را در عالم ذرّ به ما شناسانده و در این عالم، ما باید پرده‌های طبیعت و حیوانیت و نفسانیت را از خودمان دور کنیم تا معرّفی خدا بر ما نمایان شود و خدا را بشناسیم و بیابیم و وجدان کنیم. البتّه به شرحی که عرض کردم، شهود خدا در عین احتجاب است و معرفت خدا به خروج از دو حدّ تعطیل و تشبیه است. این‌ها، حرف‌هایی است که مفصّل گفتیم. پس خدا را بالفطره مىشناسیم.

برای مُجادلین هم، یعنی آن‌هایی که اهل جدل هستند و مثل ابوجهل و ابولهب هستند، راهی را که از طریق جدل بتوان آن‌ها را هم اقناع کرد، باز کردیم و یک شب در اطراف آن موضوع هم صحبت کردیم، و سپس با توجّه به این که پاره‌ای از وساوس و شکوک و شبهات که از زبان بعضی نادانان در قلوب جوانان القاء می‌شود، برای رفع آن شکوک و شبهات هم، یک شب سخنانی را در موضوع «وسیله و واسطه بین حقّ و خلق» به عرض رساندیم. این خلاصه گفتار نُه شب در موضوع توحید بود. البتّه اگر مىخواستیم مفصّل بگوییم تا آخر ماه طول مىکشید ولی فکر می‌کنم همین مقدار کافی است.

حال می‌گوییم: ما از طریق خدا، باید انبیاء را بشناسیم. این جا حرف‌ها زیاد است. یکی از راه‌ها را بیان می‌کنم. امام صادق7 راه اثباتِ نبوّت انبیاء را این چنین بیان کرده‌اند [4] و ما به پیروی از پیشوایانمان سخن مىگوییم. بنده بلد هستم به روش فلسفه که از یونان بلند شده و بعد به شرق آمد و در میان مسلمین رواج پیدا کرد، وارد بحث نبوّت شوم ولی نمىخواهم! بلکه مىخواهم به روشی که پیشوایان دینمان، ائمّه طاهرین: تعلیم فرموده‌اند، وارد بحث نبوّت شوم.

امام صادق7 مىفرمایند: وقتی که ما دانستیم که خدایی داریم و ولیّ النعمه‌ای داریم که این خدای ما، عالم است، قادر است، حکیم است، حاضر است، تا آخر اسماء الحسنی و صفات علیای خدا، وقتی دانستیم چنین خدایی داریم، مسلّماً باید رضایت این خدا را جلب بکنیم و از غضب و سخط و نارضایتی این خدا پرهیز بکنیم. مىدانیم این خدا نسبت به بعضی اقوال و افعال راضی است و از اقوال و اعمال دیگری، ناراضی است. این خدا ولیّ النعمة است، پس باید جلب رضایت و تجنّب از سخط او بنماییم. و چون ما نمىدانیم چه قول و چه عملی، ما را در نزد خدا نزدیک و مقرّب می‌کند و رضایت خدا را جلب می‌کند و چه قول و چه عملی، ما را از ساحت قُرب او دور مىکند، از وجهه لطف بر آن خدا لازم است انبیاء و رسل و سُفرایی را بفرستد که آن سُفرا و رسل، برای ما،

مرضی و مغضوب خدا را بیان کنند. بگویند خدای متعال از چه گفتاری خوشش می‌آید و راضی است و نسبت به چه گفتاری ناراضی است. خدا از کدام سنخ رفتار راضی است و از کدام سنخ رفتار، ناراضی است. پس به حکم قاعده لطف، خدای متعال باید پیامبران و سفرایی را بفرستد که این‌ها، برای ما واجبات و محرّمات، مستحبّات و مکروهات بیان کنند و آن چه را که منجی ماست و آن چه را مهلک ماست، و آن چه را مورد رضایت خداوند است و آن چه را باعث کراهت خداوند است، مشخّص کرده و بیان نمایند. به این دلیل، وجود انبیاء از «طریق خدا» واجب مشود. این یک راهی است که دعای «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَک، فَإِنَّک إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَک لَمْ أَعْرِفْ نَبِیک» برای ما بیان می‌کند. پس اوّل باید خدا ثابت شود؛ پس از ثبوت خدا، لزوم وجود انبیاء ثابت می‌شود. درست است یا نه؟ بهترین دلیل برای لزوم نبوّت عامّه، همین است که امام صادق7 فرموده‌اند.

در دنباله جملاتی که دیشب عرض کردم، می‌خواهم اجمالاً یک روزنه دیگری را باز کنم و از آن روزنه هم وارد بحث نبوّت شوم. علما و فضلا و دانشمندان، توجّه کنند. آن این است: خدا نزدیک‌تر از همه به ماست؛ جای تردید نیست. خدا شنواتر از همه است. خدا گویاتر از همه است. خدا از همه به ما مهربان‌تر است. این‌ها، همه درست است. هیچ کس منکر این حرف‌ها نیست. بعضی مغالطه نکنند! خدا احتیاج به وزیر ندارد؛ احتیاج به مدیر و دبیر ندارد. فضلا توجّه کنند! همه این‌ها درست است، ولی خدا عظیم است، خدا سلطان است، خدا مهیمن است، خدا علیّ است، خدا کبیر است. این‌ها اسماء خداست. هر اسمی، نشانه‌ای از یک کمال از کمالات غیرمتناهیه خداست. علوّ خدا، بزرگی خدا، هیمنت خدا، قهاریت خدا و سلطنت خدا، این‌ها کمالات ربوبی است و در درجه بی‌درجه‌ای است؛ یعنی در لانهایت است؛ بلکه فوق لا نهایت است و فوقیتش هم، بلانهایت است. «لانهایت»، اسم تکوینی خداست. اسم اعظم اعظم اعظم او، یعنی حضرت خاتم‌الأنبیاء، محمّدبن عبدالله9، که وجه الله است، بالله، لانهایت است. خود خدا، فوق لانهایت است و فوقتیش هم محدود به حدّی نیست؛ یعنی فوقیتش هم لانهایت است. لذا فلاسفه مىگویند: واجب الوجود، عدةً و شدةً و مدةً فوق لانهایت است و فوقیتش هم بلانهایت است.

در قرآن مىخوانید: (هُوَ اللهُ الَّذی لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْمَلِک الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکبِّرُ) [5] این‌ها اسماء خدا هستند. (هُوَ الْعَلِی الْعَظِیمَ) [6] ؛ این‌ها اسم خداست. خدا «قدّوس» و «سبّوح» است و در قدّوسیتش هم، قدّوس است. خدا «سلطان» است و بلکه خلاق سلاطین جهان است؛ نه تنها این جهان! این سلاطین را دور بیندازید که شلغم هم نیستند! بلکه خدا، خلاق سلاطین

ملکوتی است؛ آن‌هایی که بر ملکوت عالم ماده سلطنت دارند. سلاطین دنیایی، پر کاه هم نیستند! اصلِ عالم ماده هیچ چیزِ قابلِ اعتنایی نیست؛ تا چه برسد به این منظومه! تا چه برسد به این کره! این‌ها را ول کنید، کشک است! در عالم ملکوت، سلطنت‌های ملکوتی است و خدای متعال، خلاق آن سلاطین است. سلطنت خدا هم فوق «ما لانهایت» و «بلانهایت» است، عدةً، شدةً و مدةً. عظمت خدا هم، این طور است. عزّت خدا هم، همین طور است. جبروت خدا و کبریائیت خدا هم همین طور است.

این‌ها را دانستید؟ حالا توجّه کنید. آقایان! عظمت خدا اقتضاء نمی‌کند که «خودش» با هر فرد پَست دنی، تماس بگیرد. این را کاملاً در نظر بگیرید! خدا سلطنت دارد؛ «سلطنت»، شؤونی دارد. شؤون سلطنت و کبریائیت خدا اجازه نمی‌دهد و اقتضاء نمکند که خدای متعال، با ذات مقدّس خودش با هر پلیدِ پستی تماس بگیرد. پستی این طرف در لانهایت است؛ بلندی آن طرف هم در لانهایت است. شؤون علوّ خدا، شؤون عظمت خدا و شؤون کبریائیت خدا اقتضاء نمکند که خدای متعال با زن فاحشه، با مرد بدعمل و با هر فرد پلید و کثیف، بلاواسطه تماس بگیرد.

پس چه مکند؟ خدا، احکام ما را به طور مستقیم، به خود ما نمفهماند. آیا خدا قدرت ندارد که احکام خودش را بدون ولیّ و نبیّ، به شخص من و شما بفهماند؟ بله، قدرت دارد. قدرتش هم تامّ است، عامّ است، کامل است و شامل است. هر کس بگوید خدا بر یک ذرّه از ممکنات قدرت ندارد، او بالله کافر است. او خدا را نشناخته است. خدا قادر و محیط است؛ امّا در عین حال خودش احکام را به ما نفهمانده است. در مغز بنده، واجبات و محرّمات را نینداخته است و مستحبّات و مکروهات را القاء نکرده است. چرا؟ چون مقام عظمت و کبریائیت و هیمنت و سلطنت و عزّت و جبروت و علوّ خدای متعال، مُتُأَبّی از این کار است.

هر چیزی، شؤونی دارد که باید شؤون آن رعایت شود. کبریائیت خدا، شأن دارد. اَنانیت خدا اقتضاء نمکند که با زنیکه کثیف و با پسره کثیف، بلاواسطه تماس بگیرد و خدا به شخصه، مایحتاج او را به او بفهماند.

پس چه مکند؟ واسطه لازم است. توجّه کردید؟ خدای متعال، بدون واسطه افاضه فیض نمکند؛ نه فیض‌های تکوینی و نه فیض‌های تشریعی. فیض تشریعی، امرش از فیض تکوینی سهل‌تر است.

آیا خدا نمی‌تواند در قلب بنده القاء کند؟ چرا، می‌تواند. الآن آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها و بعضی از شرقی‌هایی که وارد این راه شده‌اند، راه القاء در فکر و التقاط فکر را می‌توانند و مکنند.

مطلبی بگویم. یک استادی داشتم. این استاد من، اقیانوسی از علم و عمل و تقوا بود. متحمّل علوم اهل البیت: بود. اگر من کسی را در دوران عمرم دیده باشم که شبیه زُراره بن اعین و اصحاب امام صادق7 باشد، او بود. وی متحمّل علوم اهل البیت: بود. ایشان در روانشناسی، یک اقیانوسی بود. ایشان خودش را از بدنش مىکنْد که تصوّرش برای شما مشکل است. همان طور که من عبایم را در مىآورم و می‌اندازم، او بدنش را می‌کنْد و می‌پوشید. خلع بدن برای او، مانند خلع عبا بود برای بنده از روی دوشم. آن وقت ایشان ما را نسبت به حقایقی آگاه مىکرد که یکی هم این حقیقت بود که مىفرمود: مواظب باشید! یک عدّه اشخاصی هستند که در فکرتان مىاندازند! این هم یک وادی است که نمی‌توانم وارد شوم. اگر وارد این وادی شوم، پنبه خیلی‌ها زده می‌شود؛ خیلی خرقه‌ها پاره می‌شود؛ خیلی مریدها از مُرادها کنده می‌شوند و بالعکس. حالا این مطلب برای بعد بماند.

می‌فرمود: مبادا گول بخورید! بعضی‌ها در سیر و سلوک‌های نفْسی، یک قدرتی پیدا می‌کنند و بعد در فکر القاء مىکنند. بعد مىآیند همان فکری را که به شما القاء کرده‌اند، به خود شما مىگویند. شما مىگویید: او از قلب من آگاه است! در نتیجه مرید او می‌شوی. او هم سوارت مىشود و تا آخر عمر، تو را چهار نعله مىراند. ملتفت باشید!

وی می‌فرمود: «موقعی که در نجف مشغول تحصیل بودم، یک روزی در خیابان و در کوچه راه می‌رفتم. ناگهان یک مطلبی در باب جبر و تفویض، در نفْسِ من القاء شد. در حقیقت یک شبهه‌ای القاء شد. پشت سر آن شبهه، من همین طور در فکر بودم که آن شبهه را چه طور حل کنم. روز بعد، یک آقایی به من رسید و گفت: «این شبهه، جوابش این است. پسرم! معطّل نشو.» تکان خوردم! این از کجا به قلب من احاطه پیدا کرده است؟ از کجا مىداند که من در این شبهه گرفتار شده‌ام؟ و چه جواب روشنی هم به من داد! در این حال، بزرگ دیگری که او هم مال اصفهان بوده است، به من رسید و من را نجات داد.»

این اصفهان شخصیت‌های مهمّی به دنیا داده است. متأسّفانه از آن‌ها قدردانی نمىشود! پریشب گفتم لنگر کره زمین و این کوه قاف که در این جا خوابیده است؛ یعنی علامه مجلسی1، قدرش را شما اصفهانی‌ها نمی‌دانید و الا باید صبح و ظهر و عصر و شام دور حرم او طواف بکنید. اصفهان از این قبیل، خیلی داشته است.

آن بزرگ، یکی از آیة‌الله‌های بزرگ بود که مال اصفهان است و اسمش را نمی‌خواهم ببرم، زیرا استاد من، اجازه نداد که اسمش را ببرم. حیاً و میتاً اجازه نداده است. یکی از اعلام بزرگ، از آیات

عظیم اصفهان به استاد من رسید. صحبت 60 سال پیش است. او به من رسید و به من فرمود: «بابا جان! مبادا یک وقتی درباره فلانی اشتباه کنی و مریدش شوی! مبادا زیر رکاب او و اخیه او بروی! او خودش در قلب تو، شبهه را القاء کرده است و بعد آمده جوابش را به تو گفته است. و الا از دیگر مطالب قلبی تو اطّلاع ندارد.»

بنده یک قدری راه القاء در فکر و التقاط فکر را بلد هستم، امّا رفتن آن، شرعی نیست. التفات کردید؟ سیر کردن در این وادی‌ها مشروع نیست. پیغمبر9 و ائمّه: به ما دستور نداده‌اند در این راه‌ها برویم و اگر برویم، روز قیامت مسؤول خواهیم بود؛ و الا راه آن را من بلد هستم. با چهل روز می‌توانم همین کارها را بکنم. هم می‌توانم مطلبی را در فکر طرف بیندازم، یعنی همین طور که در خانه‌اش نشسته است، یک مطلبی را در فکرش بیندازم و هم می‌توانم فکرش را از او بگیرم؛ هر دوی این‌ها، روش ریاضتی خاصّی دارد. الآن در اروپا و آمریکا، هم در فکر می‌اندازند و هم فکر را می‌گیرند. او در واشنگتن است، آن دیگری در نیویورک است؛ فکر او را می‌گیرد. چند شب پیش گفتم؛ چون قُرب و بُعد جسمانی بین ارواح نیست؛ بلکه بین ابدان است. بدن من از بدن آن پسر اروپایی فاصله دارد ولی روحمان فاصله ندارد. فاصله جسمی بین ارواح نیست.

آیا خدا نمتواند وظایفمان را در قلب و فکر ما القاء کند؟ مثلاً بگوید: «آشیخ! وظیفه تو این است: نماز صبح بخوانی. نماز صبح هم دو رکعت است. اوّلُهُ التکبیر و آخرُهُ التَسلیم.» نمی‌تواند این‌ها را در قلب من القا کند؟ مىتواند؛ ولی نمی‌کند. بلکه با واسطه به ما القاء می‌کند. پس واسطه لازم است. این عمل «واسطه قرار دادن»، با عظمت خدا منافات ندارد؛ با قرب خدا منافات ندارد؛ با قدرت خدا منافات ندارد؛ با رأفت خدا منافات ندارد. خداوند از حضرت خاتم‌الأنبیاء9 و ائمّه اطهار: به من مهربان‌تر است. هیچ جای تردید نیست. خداوند از حضرت خاتم‌الأنبیاء9 و از ائمّه هدی: به من نزدیک‌تر است. خدا از امام زمان7 به من نزدیک‌تر است و از امام زمان7 به من مهربان‌تر است و قدرت و توانایی‌اش از امام زمان7 بر من بیش‌تر است. امام در عین حال، احکامش را از غیر راه پیغمبر9 و ائمّه: به من نمرساند. چرا؟ جواب خیلی دارد، یکی از آن‌ها همین بود که اشاره کردم. عظمت خدا، هیمنت خدا، عزّت خدا، کبریائیت خدا، علوّ خدا و سلطنت خدا، تأبّی دارد که او با هر پست دونی، بلاواسطه تماس بگیرد.

فیض تشریع، سهل‌تر از فیض تکوین است. در فیض تشریعش و در شرع و دینش، واسطه قائل مىشود. انبیایی را انتخاب مىکند که آن انبیاء را واسطه قرار می‌دهد. ان شاء الله به برکت پیغمبر9،

خواهید شنید؛ یک تکه حرف‌هایی را در انبیاء خواهم گفت. ان شاء الله تعالی، یک قدری در این مطلب روشن بشوید. بفهمید نبوّت چیست و انبیاء، چه کسی هستند؟ این بچّه‌های علقه مضغه، چه حالیشان می‌شود؟ این‌ها خیال کرده‌اند که انبیاء مثل ما هستند! فقط دو تا کلمه مسأله را به آن‌ها گفته‌اند که بروید به مردم بگویید، و انبیاء هم می‌گویند: «چشم!» آیا همین است؟ نه! بچّه جان! برو نخود کشمش بخور! ان شاء الله با یاری حضرت صاحب‌الزمان7 یک پرده از مقاماتِ روحانیت و نورانیت انبیاء را، بلند خواهم کرد.

خدا جمعی را به خودش اختصاص مىدهد. قرآن می‌فرماید:

(وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ) [7]

(وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسي) [8]

(وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى) [9]

(إِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ) [10]

در این آیات دقّت می‌کنید؟ خدا یک گوهرهای پاکی را که در خزانه غیب خودش آن‌ها را به پاکی نگهداشته است، انتخاب مىکند و به آن‌ها القاء مىکند؛ تازه القای به آن‌ها هم متفاوت است. (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) [11] .

این بزرگواران، درجات دارند. ان شاء الله می‌گویم. ان شاء الله الرحمن؛ خدا اجازه خواهد داد پرده‌های این‌ها را بالا بزنم؛ ان شاء الله.

خداوند، آن‌ها را «انتخاب می‌کند»، آن وقت او را واسطه قرار می‌دهد. بین چه کسی؟ بین خودش و بین خلق. تازه این هم باز درجات دارد، رتبه‌ها دارد، نظم دارد، حساب دارد.

لذا خدا به بنده، احکامم را نمىرساند. واجب است حجّ بروید. واجب است زکات بدهید. نصاب‌های زکات چیست؟ متعلَّق زکات چه چیزهایی است؟ مصرف زکات در چه مواردی است؟ مسائل نماز چیست؟ مناسک حجّ چیست؟ خدا می‌توانست همه این‌ها را در تک تک ما، القاء کند، ولی چنین نکرده است.

مگر خدا به ما نزدیک نیست؟ چرا! مگر خدا به ما مهربان نیست؟ چرا! مگر خدا بر این کار قادر نیست؟ چرا! با این که قدرتش از همه بیش‌تر، محبّتش و رأفتش از همه بیش‌تر و قرب و نزدیکی‌اش از همه بیش‌تر، با این حال چنین نمی‌کند. تا چشمت کور شود، ای وهّابی‌مسلک!

نمی‌کند! به حکمت‌هایی این کار را نمی‌کند. یکی از حکمت‌هایش این است که عظمتش، تأبّی دارد، عزّتش، تأبّی دارد. یک عالمی که متبحّر باشد، دانا و متّقی باشد، مقام روحانیت او تأبّی دارد از این که با زنی فاحشه بنشیند و دوستی بکند. توجّه کردید چه گفتم؟

آقا! علماء به همه طبقات مردم مهربان هستند. بدانید آخوندهای شما از هر کسی به شما مهربان‌تر هستند. من بی‌پرده می‌گویم؛ چون هیچ نظری ندارم. خدا هم می‌داند هیچ نظری ندارم. نظر سیاسی ندارم، بلکه نظر حقیقی دینی دارم. در میان شما، مهربان‌ترین طایفه به عموم شما، آخوندهایتان هستند، همین آخوندها، همین عمامه به سرها. این‌ها، از همه به شما مهربان‌تر هستند. از آیات عظامش گرفته تا سلسله جلیله طلاب و محصّلین علوم دینیه؛ که خدا به حقّ امام زمان7، این چراغ‌ها را در اصفهان بیش‌تر و روشن‌تر کند. به کوری چشم دشمنان روحانیت، من دعا می‌کنم. خدایا به حقّ حضرت صاحب‌الزمان7، این چراغ‌های علم دین را، یعنی طلاب و مدرّسین و علما، این چراغ‌ها را در این شهر و در این کشور و در تمام ممالک اسلامی، روشن‌تر و زیادتر بفرما. این‌ها، مهربان‌تر از هر طایفه‌ای به شما هستند. این‌ها، دلسوزتر از همه هستند. آن مهربانی را که علما به عموم مردم دارند، تجّار بازار ندارند؛ ملاّکین ندارند؛ رؤسای ادارات ندارند. هرکدام آن‌ها، خودشان را می‌خواهند. تاجر پول خودش را می‌خواهد؛ ثروت خودش را می‌خواهد. فرد اداری، ریاست خودش را می‌خواهد. ملاّک، مِلک خودش را می‌خواهد. امّا طلاب و مدرّسین و علما و حجج و آیات، این‌ها دین مردم را می‌خواهند و روح مردم را می‌خواهند. لذا از همه مهربان‌تر به شماها، این علما هستند. اما شؤون روحانیت تأبّی دارد از این که یک حجةالاسلامی یا یک آیةاللهی، بیاید پهلوی فاحشه‌ای بنشیند و بگوید: «خانم! حال مبارکتان چه طور است؟ خانم! به کاباره تشریف نبرید!» بله؟ با این که عالم دینی مهربان‌تر از همه است، اما عظمت روحانیت تأبّی دارد؛ از این کار، امتناع دارد. این را از باب مثال و مثل برایتان گفتم.

خداوند، خلاّق روحانیت است. شؤون روحانیت که در عالم امکان است، ظلّی از روحانیتِ الوهیت است. لذا تأبّی دارد از این که بیاید به تک تک افراد نزدیک شود، نزدیکی معنوی و در فکر آن‌ها القا کند. پس رسول می‌فرستد. رسول هم نایب دارد؛ نایب‌های او هم نایب دارند؛ نایب‌ها هم نایب دارند؛ تا به نوّاب عامه برسد. نوّاب عامه هم باز به طبقات و به ترتیب و نظم و اسلوب خاصّی به مردم فیض تشریع خدا را می‌رسانند. فیض تشریع خدا روی این نظام است. البتّه فیض تکوینش به درجاتی بالاتر است.

آیا توحید این است که بگوییم: «یا الله! یا الله! یا الله!»؟ بله، بنده هم می‌دانم این توحید است. ولی همان که میگوید بگو «یا الله»، میگوید بگو: «یا محمد بن عبدالله9!» همان میگوید بگو: «یا علی‌بن ابی‌طالب7!» همان میگوید بگو: «ای حضرت آیةالله! این مسأله چیست؟ ای حضرت آیت الله! برای ما دعا کنید!» همان خدا گفته است.

این مطلب، تکمیل مطلب دیشب از زاویه دیگری بود. چند مطلب دیگر هنوز دارم، آن‌ها بماند.

خلاصه کلام: وقتی دانستیم خدا هست، و آن خدا، رضا و غضب دارد، باید پیامبرانی از جانب او باشند که رضا و غضب او را برای ما بیان کنند و وظایف ما را مشخص نمایند.

علما! توجّه کنید. لا اقلِّ احتمال این است که خدا، رضا و غضب داشته باشد. احتمال این که این ولی النعمة، رضا و سخط دارد و احتمال این که این خدای بزرگ، دستورهایی داشته باشد، این احتمال برای ما کافی است. چون این احتمال، محرّک ما می‌شود که وظایف عملی و قولی خودمان را تحصیل کنیم. چون وظایف قولی و عملی ما، به القاء خدا نیست، باید انبیاء و سفراء و پیامبرانی باشند که خدای متعال به وسیله آن‌ها، دستورهای ما و وظایف ما را به ما بدهد: از واجبات که غیر جائز الترک است، و از محرّمات که غیر جائز الفعل است و از مستحبّات که فعلش راجح است و از مکروهات که فعلش مکروه است و از مباحات که متساوی‌الطرفین است، این‌ها را به ما بدهد.

پس از معرفت خدا، معرفت انبیاء درست مىشود. «اللَّهُمَ عَرِّفْنِی نَفْسَک فَإِنَّک إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَک لَمْ أَعْرِفْ نَبِیک». این یک راه معنی «لَمْ أَعْرِفْ نَبِیک» است. ما پیامبران را از راه خدا به دست می‌آوریم و مىشناسیم. چون خدا داریم، باید پیامبر داشته باشیم. چون خدا داریم، باید معاد داشته باشیم. مشکل می‌دانم این ماه، من به معاد برسم و الا در معاد هم سخنان عجیبی داریم. چون خدا هست، پیامبر باید باشد. چون خدا هست، امام باید باشد. چون خدا هست، باید معاد باشد و نشئه ثواب و عقاب باشد؛ معاد، هم روحانی است و هم جسمانی.

پس نبوت عامّه ثابت شد. واجب شد که تا یک نفر مکلّف عاقل قادر مختار بر روی این زمین هست، خدای متعال باید پیامبری را بفرستد تا این پیامبر، وظایف این عاقل قادر مختار را از خدا بگیرد و به او برساند.

این‌جا باز یک مطلبی بگویم. طلبه‌ها! خوب گوش بدهید. از همین جا یک گریز بزنم! اگر این پیامبر، سر تا پایش مثل من باشد، اگر این پیامبر، باطنش و ظاهرش و همه چیزش مثل من باشد، باز او لیاقت ندارد که از خدا بگیرد. پس باید این پیامبر، دو وجهی باشد. باید این پیامبر، مجمع

البحرین باشد. باید این پیامبر، صاحب اقلیمَین باشد. باید جنبه «یلی الحق» و جنبه «یلی الخلق» داشته باشد. یعنی مثل آیینه باشد. یک طرف آینه، صاف و صیقلی و نورانی است. یک طرف دیگرش، ظلمانی است و سیماب را آورده‌اند و کشته‌اند و پُشتش زده‌اند تا این که تاریک شده است. پیغمبر9 باید دو سوی داشته باشند: سوی نورانی به حقّ و سوی ظلمانی به خلق. از سوی نورانی بگیرد و در جنبه ظلمانی‌اش، به اهل ظلمات مادّه که ما هستیم، برساند. از همین جا معلوم مشود که پیغمبران، غیر ما هستند.

بچّه! تو حالا بگو: «خدا می‌گوید: (قل إِنَّما أَنَا بَشَـرٌ مِثْلُکمْ) [12] ، این محمدبن عبدالله9 هم مثل ماست!» ای احمق نافهم! (إِنَّما أَنَا بَشَـرٌ مِثْلُکمْ) را دیدی، (یوحی إِلَی) را ندیدی و نفهمیدی! هزار اقیانوس معرفت در (یوحی إِلَی) مندرج و مُندَمِج است. خدا به هر بزغالهای که وحی نمکند و الا خدا به توی بزغاله هم وحی مکرد! چرا خدا به یک بزغاله وحی نمی‌کند؟ چرا خدا حقایق را به قلب آخوندهای وهابی‌مسلک و سنّی‌مسلک وحی نمکند؟ چون این‌ها هم مثل دیگران هستند. التفات فرمودید؟ به کسی وحی مکند که لیاقت وحی را داشته باشد. به کسی بلاواسطه القاء می‌کند که جنبه نورانیت قوی داشته باشد تا فی الجمله تناسبی با عالم غیب پیدا کرده باشد. راست است که انبیاء صورتاً بشر هستند و مثل ما هستند؛ ولی باطنشان، آه آه آه! یک شاعر، شعری گفته است. همین شعر را مفتاح کلام قرار دهم. می‌گوید:

بشرٌ و لیکن فیه معنی عابقٌ

فالعود لیس کسائرِ الأعواد

خیلی خوب تشبیهی کرده است. مگوید: فلانی بشر است ولی در او معنای عظیمِ عجیبی پنهان و مُندمج است. آن وقت مثال مزند و می‌گوید: چوب عود، چوب است؛ امّا مانند سایر چوب‌ها نیست. صورتاً چوب است. او هم متواند به چوب‌های دیگر بگوید: «إنما أنا عودٌ مثلکم». آهای چوب‌ها! من هم چوب هستم. مثل شما هستم. من هم عرض و طول و عمق دارم. در من سه تا خط قائم بر هم می‌شود، خط طول و عرض و عمق. من هم شکسته مشوم. من هم روییده مشوم. مثل شما هستم. اما واقعاً عود مثل سایر چوب‌هاست؟ چوب سنجد بی‌پیر هم چوب است. آن را مثقال مخرند ولی این را خروار خروار هم نمی‌خرند! هیزمی که می‌خواهند برای زمستان بخرند می‌گویند چوی سنجد داخل آن نباشد. چون این بی‌پیر، بدسوز، بدبو، متعفّن و کثیف است امّا این هم چوب است. سابق که این قدر نفت رایج نشده بود، مردم هیزم مسوزاندند. می‌گفتند: هیزمِ میوه، خوب است. آن

هم بهترین هیزم‌ها، هیزم زردآلو و سیب و گردو و... است. شرط مىکردند که چوب دو تا درخت، داخلش نباشد: چوب توت و چوب سنجد؛ مخصوصاً سنجد. چون بد چوبی است، کثیف و متعفّن. آن هم چوب است، این هم چوب است. هر دو چوب هستند. درست است یا نه؟ هر دو ظاهراً مثل هم هستند ولی در چوب عود، یک اسانسی است که وقتی یک نخودش در آتش می‌اندازند، فضا را معطّر می‌کند و شامه‌ها را بهره‌مند و ملتذّ می‌کند. ولی این چوب سنجد بی‌پیر، یک گند و بویی دارد که بینی را باید گرفت. دودش، چشم‌ها را کور می‌کند. آن را مثقال مثقال می‌فروشند و این را خروار خروار.

بنده بخل ندارم. دست و دلم باز است و همه را دعا می‌کنم. زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد! خدا به حقّ پیغمبر9 همه شما را، پیشوایانتان، علمایتان، پیرو آن‌ها هم شماها، زن و مرد، بچّه و بزرگ، خدا به حقّ قرآن همه شما را به مکه مشرّف بفرماید. یکی از سوغاتی‌هایی که از مکه می‌آورند، چوب عود است که آن‌جا کنار مسجدالحرام و کوه صفا، طبق طبق گذاشته‌اند. آن وقت حجّاج یک سیر و دو سیر و نیم سیر می‌خرند و تیمّناً و تبرّکاً می‌آورند. اما این جا سر بازار هیزم‌فروش‌ها خروار خروار چوب سنجد ریخته ولی کسی اعتنا نمی‌کند. هر دو چوب هستند. در آن چوب عود، یک روغن و عطر و یک اسانسی است که پنهان است و آن اسانس، با این چشم، دیده نمی‌شود و در این چوب سنجد هم نیست. در این چوب سنجد هم یک کثافتی و گند و بویی است که با این چشم، دیده نمی‌شود.

پیغمبر9 و ابوذر هر دو بشر بوده‌اند. اما این عود است و آن چوب سنجد. التفات فرمودید؟

درست است که قرآن مىفرماید: (إِنَّما أَنَا بَشَـرٌ مِثْلُكمْ)، تا راجع به کمالات پیغمبر9 می‌گوییم، می‌گویند: «آقا! این‌ها چیست که راجع به پیغمبر9 می‌گویید؟ قرآن می‌گوید: (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكمْ).»

البتّه بنای قرآن بر چیز دیگری است. باز یک کلمه این جا بگویم. چه کنم! باید به هر مطلبی که می‌رسم یک اشاره‌ای کنم. نظم منبر دستم است؛ می‌توانم یک سلسله حرف را بگویم و جلو بروم. امّا می‌بینم لازم است که بعضی مطالب را تذکر بدهم.

آقایان! قرآن، پیغمبران به خصوص پیغمبر خاتم9 را -آن طوری که در روایات توصیف شده‌اند- توصیف نکرده است. چرا؟ خود خاتم‌الأنبیاء9 آن طوری که باید مقاماتشان را در معرض فکر اشخاص، یعنی همگان بگذارد، نگذاشته است. چرا؟ نکته دارد. پیغمبر9 آمده است خدا را بزرگ کند. حواستان را جمع کنید! پیغمبر9 آمده است بت‌شکنی کند.

مردم در آن زمان، به لات و عُزّی و هبل سر تعظیم فرود مىآوردند و آن‌ها را بزرگ مىشمردند؛ در مقابل ستارگان تعظیم مىكردند. «مُطِرْنا بِنَوْءٍ كذا، مُطِرْنا بنَوْءٍ كذا.» [13] باران را به ستارگان نسبت مىدادند؛ خیرات و بركات را به ستارگان نسبت مىدادند. ستاره‌ها را بزرگ مىكردند؛ بتها را بزرگ مىكردند. عجیب است! بت خرمایی را بزرگ كرده است! آه آه! برای این كه بخندید، این تكه را بگویم. از خرما بت مىساختند آن بت، جلوی چادر شیخ قبیله بود. هر صبح باید پیش این بت بیایند. تعظیم بكنند، دست به سینه بگیرند، حاجاتشان را بگویند. یک وقتی هم كه گرسنگی زور به زورشان می‌آورد، چیزی از جایی گیرشان نمی‌آمد و باید از ضدّ مافوقشان بخورند، سر این خدای خرمایی می‌ریختند، این خدای بتی را تكه تكه می‌كردند و هر كسی قسمتی از آن را می‌خورد. یكی ماتحت آن خدا را می‌خورد، یكی كلّه‌اش را می‌خورد، یكی شكمش را! لوطی‌های خدا خور! باز وقتی دست آن‌ها مجدّداً به خرما مىرسید، یک بت خرمایی درست می‌كردند. همان بت خرمایی را باز تعظیم می‌كردند!

بشر در آن تاریخ، یا ملحد در اسماء خدا بود یا مشرک بود. [14] خدای واقعی در نظر بشر در آن تاریخ، اصلاً هیچ بود. هر چه بود، فقط همین بت‌ها بود. این پیغمبر9 آمده است كه این‌ها را بزند و خدا را بزرگ كند. بنا بر بزرگ كردن خداست نه بزرگ كردن غیر خدا. این‌جا، جای این نیست كه پیغمبر9 بگویند: نور من از نور عظمت مشتقّ شده است، [15] من «اوّلُ مَا خَلَقَ» هستم، [16] من واسطه فیض هستم. [17] اگر این حرف‌ها را می‌گفت، همه می‌گفتند: آقا، این آمده و دكان و دستگاه را برای آقایی و ریاست خودش باز كرده است. دقّت می‌فرمایید؟ اگر پیغمبر9 در قرآن یا در كلمات عمومی مثل خُطب عمومی و اجتماعی‌اش، می‌خواست پیوسته مقامات خودشان را بگوید، همه می‌گفتند: «این دكان و دستگاه برای آقایی خودش باز كرده است. می‌خواهد سوار بر گردن ما شود.» و این در حالی است كه ایشان، به این مقصد نیامده بود. ایشان آمده بود كه خدا را بزرگ كند. ایشان آمده بود كه ماسوی الله را در مقابل خدا كوچک كند، حقیر كند، فقیر كند، بی‌چیز و ناچیز كند؛ حتّی خودش را كوچک و فقیر كند، چنانچه خودشان هم چنین هستند. حواستان جمع باشد! خود پیغمبر9 در مقابل خدا، فقیر صرف است؛ ایشان به خدا غنی است. ایشان در مقابل خدا، جاهل صرف است و به خدا، عالم است. ایشان در مقابل خدا، عاجز صرف است و به خدا قادر است. هر كمالاتی كه دارد، بالله است، مِن الله است، لله است، فی الله است و إلی الله است. ایشان، غرق در الوهیت است و بنابراین، بنا نیست كه از خودش تعریف كند. بنا نیست مقامات خودش را بگوید. اگر مقاماتش را بیان كند، اوّلاً توهّم می‌شود كه این آقا آمده و می‌خواهد استعمار كند، بلكه

استحمار کند، بلکه سواری بگیرد. این توهّم می‌آید. دوم این که خلاف هدف است. هدف، بزرگ کردن خدا و کوچک کردن ما سوی الله است. چون چنین است، مقامات انبیاء، آن طور که هستند در قرآن گفته نشده است. قرآن در پرده یک چیزهایی گفته است که من هم ان شاء الله، یک چیزهایی از آن را برای شما خواهم گفت. ایشان نسبت به خدا، خودش را کوچک کرده و گفته است: «من عبد خدایم.»

(سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) [18]

«وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.»

(قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) «بگو: من هم مثل شما هستم.» امّا دنباله‌اش چیست؟ (يوحى إِلَى أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يشْرِك بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً) [19]

قرآن میخواهد خدا را بزرگ کند. در عین حال (یوحی إِلَی)، را ذکر کرده است. آقایان طلاب! (یوحی إِلَی) را شرح دادم. خود (یوحی إِلَی) میگوید: «من عود هستم، مثل شما سنجدها نیستم!» خود همین (یوحی إِلَی)، تفاوت پیغمبر9 را با بقیه روشن می‌کند. اگر او هم مثل ابوجهل و ابولهب و مثل دیگران بود، که (یوحی إِلَی) نمیشد! اگر او هم لولهنگ باشد، اگر او هم مثل دیگران کاسه توِی تنظیف خانه حمّام باشد، که شربت بِه لیمو را در آن نمیریزند! شربت بِه لیمو را در ظرفی بَلّور میریزند -بُلور غلط است- خداوند شربت به لیموی با یخ را اوّل افطار، نصیب همه‌تان بفرماید! شربت بِه لیمو را در ظرف بَلّور می‌ریزند، در کاسه نوره‌خانه حمّام که نمیریزند! در کاسه نوره‌خانه حمّام، نوره زرنیخ یا آهک میریزند. توجّه فرمودید یا نه؟ ای نافهم! اگر (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) است، یعنی مثل سایر مردم، کاسه نوره‌خانه حمّام است، که این شربت بِه لیموی قرآن را در آن نمیریختند؛ فهمیدید چه گفتم؟ خود (یوحی إِلَی) می‌گوید که من غیر از شما هستم.

همسری با انبیاء برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند

بعضی‌ها اشتباه کردهاند. خداوند، یک اقیانوس مطلب را در همین یک کلمه (یوحی إِلَی)، قرار داده است. اهل فهم می‌فهمند. برگردم به شعر شاعر. پس:

بشرٌ و لیکن فیه معنی عابق

العودُ لیس کسائر الاعواد

پیغمبر9 بشر است، اما چه طور بشری!

آن به خاور زر نشیند، این بگفت

زین حسن تا آن حسن فرقي است زفت

این مفتاح مطلب نبوّت بود. ان شاء الله فردا شب، وارد بحث خواهیم شد. این را برای آمدن جمعیت بیشتر نمی‌گویم. این جمعیت و این مسجد هم که پُر بشود، در نظر بنده از جنبه‌های تشریفاتی ظاهری مهم نیست. در زمان جوانی، ده برابر این جمعیت را دیده‌ام. بلکه برای این است که یک مطلبی می‌خواهم بگویم و من به طور خاصّ، به طلبه‌ها علاقمند هستم. خدا به حقّ پیغمبر9، این‌ها را نگهداری کند. خدا به حقّ پیغمبر9، بر تأییداتشان بیفزاید. این مجاهدین فی سبیل الله، این فدائیان در راه دین، که از لذایذ جسمانی گذشته‌اند و به زندگانی متوسط قناعت کرده و تحصیل علم دین می‌کنند، خدا به حقّ پیغمبر9 این‌ها را به اهداف عالیشان برساند. دلم می‌خواهد شکسته بسته، اگر نصف کلمه‌ای را بلد شدم به سمع مبارک شماها برسانم. بیایید؛ من فردا شب در بحث نبوّت وارد می‌شوم. مطالب این منبر، اجمال و افتتاح مطلب بود.

پس معلوم شد چون خدا هست، باید پیغمبر باشد و پیغمبران به حکم عقل و وجدان و نقل، هم مثل ما هستند و هم مثل ما نیستند. در عین آن که صورتاً مثل ما هستند، اما باطناً مثل ما نیستند. این‌ها پایشان در یک جای دیگر گرفته شده است. این‌ها بشر هستند و لیکن یک اقیانوس نورانیت هستند که در لباس بشریت در آمده‌اند که اگر آن نورانیت در آن‌ها نباشد، مثل ما قابل وحی نخواهند بود. به ما وحی نمی‌شود. چرا؟ چون قابلیت نداریم. چون عظمت خدا تأبّی دارد از این که با ما تماس بگیرد. یک واسطه‌ای باید باشد که جنبه بینُ البین داشته باشد، جنبه نورانیت «یلِی الحق» و جنبه ظلمانیت «یلِی الخلق»، تا به آن جنبه نورانیت، وحی را بگیرد و با این جنبه ظلمانیت، وحی را برساند. این، حقیقت انبیاء است و این، آن چیزی است که فعلاً مقتضی است درباره نبوّت انبیاء گفته شود. حالا فردا شب وارد می‌شوم که نشانه انبیاء چیست؟ سپس ان شاء الله تعالی در مورد پیغمبر خودمان9 وارد بحث می‌شویم و آن نشانه‌ها را که قسمت عمده‌اش قرآن است، ان شاء الله طی چند شب به عرضتان می‌رسانم.

خدایا! به حقّ قرآن عظیم، به حقّ آیات مبارکات قرآن، اوّلاً تو را قسم می‌دهم صاحب قرآن، مبین قرآن، بیان کننده این معارف، امام زمان7 را به زودی آشکار بفرما.

ثانیاً جوان‌های ما را از شبهات و وساوس جن و انس حفظ فرما. پیرمردهای پیر و پاتال و زهوار در رفته، احتیاج به دعا ندارند. اگر خوب هستند، کسی نمی‌تواند آن‌ها را تغییر دهد. اگر هم بد هستند، نمی‌شود آن‌ها را به راه آورد. خدایا به حقّ قرآن، جوان‌های ما را از شبهات و از وساوس شیاطین انس و جنّ حفظ بفرما. دین و ایمان و معرفت کامل جوانان ما را به حقّ صاحب الزمان7 تا آخرین نَفَسِ عمرشان برای آن‌ها نگهداری بفرما.

بس است. یک نمکی هم در این خوراک بریزیم و شما را دعا کنیم.

در سال 1306 یا 1307 خورشیدی بود، چهل و پنج شش سال قبل. زمانی بود که من طلبه بودم و درس می‌خواندم. روز عاشورایی، بنده از خانه آمدم که به حرم امام رضا7 بروم و یک زیارت عاشورا بخوانم. نوع مردم مشهد هم بنده را می‌شناختند. بچّه مشهد هستم و پدرم هم، روضه‌خوان بود. مورد توجّه مردم هم بود. مردم به پدر من علاقه و ارادت داشتند؛ او را می‌شناختند؛ مخصوصاً در مسیری که رفت و آمد می‌کرد. روز عاشورا بود. بنده، دو سه ساعت بعد از طلوع آفتاب از خانه بیرون آمدم تا به حرم امام رضا7 بروم. زیارتی کنم و زیارت عاشورایی بخوانم. در مشهد، آن تاریخ و در همه شهرها، روزهای عاشورا، «دسته خونی» بیرون می‌آمد. «دسته خونی» عبارت از آن قمه‌زن‌هایی بودند که کفن می‌پوشیدند و سرهایشان را می‌تراشیدند و روز عاشورا تیغ می‌زدند. مشهد بعد از اردبیل، از همه جا در این موضوع مهمتر بود. دو تا دسته می‌آمد؛ یکی دسته ترک‌های قره‌باغی و یکی دسته کرمانی‌ها. ترک‌های قره‌باغی صبح می‌آمدند و کرمانی‌ها عصر می‌آمدند. نزدیک هزار یا هزار و پانصد قمه‌زن داشتند. این‌ها از تکیه‌شان می‌آمدند و به صحن مطهر می‌رفتند. علمدارها را هم توی صحن می‌آوردند؛ علمدارها آن‌هایی بودند که خنجر و سیخ و میخ و نیزه و این‌ها به بدنشان فرو می‌کردند که می‌خواستند خودشان را شبیه حضرت عباس7 و حضرت قاسم7 کنند. آن علمدارها توی صحن می‌آمدند. اوّل آن‌ها تیغ می‌زدند، بعد هم این‌ها تیغ می‌زدند و «شاه حسین، یا حسین» می‌گفتند.

من از خانه بیرون آمدم که به طرف صحن بروم. همین که از کوچه وارد خیابان شدم، دیدم یک پسری، کفن به تنش کرده است. سرش را هم تراشیده و قمه‌اش هم دستش است. یک پسر دیگری هم کفن نپوشیده و لباس بر تن دارد. یک چوب دستش است و همراه او دارد می‌رود. چون قمه زن‌ها، هر کدامشان یک چوب به دست هم همراه داشتند که اگر یک وقتی عشق امام حسین7 در این‌ها غلیان پیدا کرد و خواستند محکم به سرشان بزنند، او از عقب سر، چوب را جلو می‌آوُرد،

قدّاره به چوب می‌خورد و بعد، قدّاره را از دستش می‌گرفتند. به این دلیل بود که اغلب قمه‌زن‌ها، یک چوب به دست هم همراه داشتند.

یک پسری در سن هجده یا نوزده، قمه دستش است و کفن پوشیده است و سرش را هم تراشیده است. یک پسری هم در سن بیست، بیست و یک، بیست و دو، چوب به دستش است و با هم دارند می‌روند. یک دختری هم دنبال سر این‌هاست! این دختر گاهی می‌رود این پسر کفن‌پوش را از پشت سر می‌گیرد و یک چیزهایی می‌گوید. پسر کفن‌پوش می‌گوید: «برو! آخر برو دیگر! اذیتم نکن!» و گاهی به آن پسری که چوب دستش است می‌پرد. او را می‌گیرد و شانه او را می‌بوسد. او هم می‌گوید: «برو آخر! برو! ول کن!»

نفهمیدم موضوع چیست. در مسافتی حدود سی چهل قدم، چند نوبت این عمل تکرار شد. من جلوتر رفتم. وقتی جلو رفتم، هر دو پسر من را شناختند؛ هم آن پسر قمه‌زن، هم آن پسر چوب به دست. سلام کردند. گفتم: این چیست؟ آن پسر چوب به دست گفت: «آقای شیخ! این پسر نذر کرده امسال بیاید قمه بزند. یک حاجتی داشته، روا شده، نذر کرده بیاید قمه بزند. این دختر، خواهر اوست. از دیشب، این دختر امان ما را بریده است. مانع می‌شود از این که او بیاید قمه بزند. صبح که برادر تصمیم گرفته و گفته است: «نه! من باید قمه را بزنم، چون نذر کرده‌ام» این دختر به برادرش چسبیده و می‌گوید که: «داداش! حالا که می‌خواهی قمه بزنی، همین جا توی خانه، یکی آهسته بزن. بس است دیگر! نرو.» و این پسر می‌گوید: «نمی‌شود! باید بروم در صحن امام رضا7 قمه بزنم.» من هم همراهش هستم. این از صبح ما را ول نمی‌کند! گاهی به برادرش می‌چسبد. می‌گوید: «داداش! برای رضای خدا، یک قمه بیشتر نزن. داداش! همین جا بزن. الآن برگردیم به خانه. من طاقت ندارم!» برادرش هم او را رد می‌کند. بعد می‌آید به من می‌چسبد. امان ما را بریده است! شما یک قدری ملامتش کنید.»

من صدایش زدم. گفتم: «دختر! به این‌ها چه کار داری؟» همین که گفتم، آن دختر به قمه و قدّاره و کفن یک نگاهی کرد. چنان گریه کرد، چنان گریه کرد که من را منقلب کرد. به همان زبان مشهدی گفت: «آشیخ محمود! من نمی‌توانم ببینم داداشم این طور خونی شده! بگویید: یک قمه بزند و الآن به خانه بیاید.» بالاخره گفتم: خواهر جان! دختر جان! آخر این با دست خودش آهسته می‌زند. نذر است. قمه زدن چندان اهمیتی ندارد. امام حسین7 را تکه تکه کردند. برادرش اباالفضل7 را قطعه

قطعه کردند. جوان هجده ساله‌اش را کشتند. یک قدری از این‌ها گفتم. او به گریه افتاد. بعد بیش‌تر گریه کرد. گفتم: اهمیتی ندارد. این بر می‌گردد. به سلامتی به خانه می‌آید. برگرد.

از بس گفتم، این دختر دو سه قدم برگشت ولی با این حال، باز هم برنگشت. این مطلب را داشته باشید. از این‌ها رد شدم، دم صحن رسیدم. منظره این مطلب در فکر من یک جَوَلانی کرد. همین که دم صحن که رسیدم، یک مرتبه متفطّن این نکته شدم. سر را به در صحن گذاشتم. آن قدر گریه کردم، آن قدر گریه کردم!

آن که در فکر من آمد، این است؛ گفتم: نگاه کن! این یک خواهری است که یک قدری به برادرش محبّت دارد. برادرش با دست خودش، برای تقرّب به درگاه خدا، به امام حسین7، می‌خواهد قمه بزند. این، این طور بی‌تاب شده است. خدا به داد دل زینب برسد! یا ربّ! چه حالی داشت خواهر امام حسین7! ای حسین!

اغلبتان به گریه آمدید. می‌خواهم هر که اشکش می‌ریزد، دست و سرش را مرخّص کند. فریاد «وا حسینا!» از تمام جمعیت بلند شود.

این خواهر طاقت ندارد ببیند برادرش با دست خودش، می‌خواهد یک قمه به سر خودش بزند. قربان دل آن خواهری که ببیند شمشیردار از یک طرف ... «وا حسینا!» ... نیزه‌دار از یک طرف، «وا حسینا!» ... دست‌هایش را بالای سرش گذاشت. همه فریادتان به ناله بلند شود.

این خواهر دست‌ها را بالای سرش گذاشت. فریاد زد: «أَ مَا فِيكمْ مُسْلِمٌ؟» [20]

این خواهر و برادر را امشب وسیله قرار دهید. شاید خدا به برکت دعای شما، راه کربلا را باز کند. بروید کنار تلّ زینبیه، آن جا اشک بریزید.

بحقّ مولانا الحسین المظلوم7 و باخته المظلومة، با حال ناله و استغاثه، ده مرتبه بلند بگویید: يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ، يا اللهُ.

[1] . حدید: 25

[2] . الكافي، ج1، ص337 / بحارالأنوار، ج52، ص146 و 147

[3] . «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِاللهِ7: الْمَعْرِفَةُ مِنْ صُنْعِ مَنْ هِيَ قَالَ مِنْ صُنْعِ اللهِ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ.» (الكافي، ج1، ص163)

[4] . «عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِاللهِ7: إِنَّ اللهَ أَجَلُ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقُ يُعْرَفُونَ بِاللهِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قُلْتُ: إِنَّ مَنْ عَرَفَ أَنَّ لَهُ رَبّاً فَقَدْ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّ لِذَلِكَ الرَّبِّ رِضًا وَ سَخَطاً وَ أَنَّهُ لَا يُعْرَفُ رِضَاهُ وَ سَخَطُهُ إِلَّا بِوَحْيٍ أَوْ رَسُولٍ فَمَنْ لَمْ يَأْتِهِ الْوَحْيُ فَيَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَطْلُبَ الرُّسُلَ فَإِذَا لَقِيَهُمْ عَرَفَ أَنَّهُمُ الْحُجَّةُ وَ أَنَّ لَهُمُ الطَّاعَةَ الْمُفْتَرَضَةَ.» (الكافي، ج1، ص188)

[5] . حشر: 23

[6] . بقرة: 255 / شوري: 4

[7] . ص47

[8] . طه: 41

[9] . طه: 13

[10] . آل عمران: 33

[11] . بقره: 253

[12] . كهف: 110؛ (قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ)

[13] . «نَقَلَ الصَّدُوقُ عَنْ أَبِي عُبَيْدٍ قَالَ كَانَتِ الْعَرَبُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ إِذَا سَقَطَ نَجْمٌ وَ طَلَعَ آخَرُ قَالُوا لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ عِنْدَ ذَلِكَ رِيَاحٌ وَ مَطَرٌ فَيَنْسُبُونَ كُلَّ غَيْثٍ يَكُونُ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى النَّجْمِ الَّذِي سَقَطَ حِينَئِذٍ فَيَقُولُونَ مُطِرْنَا بِنَوْءِ الثُّرَيَّا أَوِ الدَّبَرَانِ وَ نَحْوِ ذَلِكَ» (وسائل الشيعة، ج8، ص15 و 16 به نقل از معاني الاخبار) / «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: يَكُونُ النَّاسُ مُجْدِبِينَ فَيُنْزِلُ اللهُ عَلَيْهِمْ رِزْقاً مِنْ رِزْقِهِ فَيُصْبِحُونَ مُشْرِكِينَ قِيلَ لَهُ كَيْفَ ذَاكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ يَقُولُونَ مُطِرْنَا بِنَوْءِ كَذَا وَ كَذَا.» (بحارالأنوار، ج55، ص330)

[14] . «قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7: وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ بَيْنَ مُشَبِّهٍ لِلهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ.» (بحارالأنوار، ج18، ص216 به نقل از نهج البلاغة)

[15] . «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي ابْتَدَعَهُ مِنْ نُورِهِ وَ اشْتَقَّهُ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ.» (بحارالأنوار، ج25، ص22) / «عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ7 قَالَ: إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ مِنِ اخْتِرَاعِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ وَ جَلَالِهِ.» (بحارالأنوار، ج35، ص28) / «عَنْ أَبِي حَمْزَةَ

قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ7 يَقُولُ: إِنَّ اللهَ خَلَقَ مُحَمَّداً وَ عَلِيّاً وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ.» (الكافي، ج1، ص531)

[16] . «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِاللهِ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللهِ9: أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ: نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ خَلَقَهُ اللَّهُ ثُمَ خَلَقَ مِنْهُ كُلَ خَيْرٍ.» (بحارالأنوار، ج15، ص24) / «قَالَ رَسُولُ اللهِ9: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي.» (بحارالأنوار، ج25، ص22 و ج54، ص170)

[17] . «بِكُمْ فَتَحَ اللهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ وَ بِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ بِكُمْ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بِكُمْ يُنَفِّسُ الْهَمَّ وَ بِكُمْ يَكْشِفُ الضُّرَّ.» (زيارت جامعه؛ بحارالأنوار، ج99، ص132) / «بِكُمْ يُبَيِّنُ اللهُ الْكَذِبَ وَ بِكُمْ يُبَاعِدُ اللهُ الزَّمَانَ الْكَلِبَ وَ بِكُمْ فَتَحَ اللهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ اللهُ وَ بِكُمْ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ بِكُمْ يُثْبِتُ وَ بِكُمْ يَفُكُّ الذُّلَّ مِنْ رِقَابِنَا وَ بِكُمْ يُدْرِكُ اللهُ تِرَةَ كُلِّ مُؤْمِنٍ يُطْلَبُ بِهَا وَ بِكُمْ تُنْبِتُ الْأَرْضُ أَشْجَارَهَا وَ بِكُمْ تُخْرِجُ الْأَشْجَارُ أَثْمَارَهَا وَ بِكُمْ تُنْزِلُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ رِزْقَهَا وَ بِكُمْ يَكْشِفُ اللهُ الْكَرْبَ وَ بِكُمْ يُنَزِّلُ اللهُ الْغَيْثَ وَ بِكُمْ تَسِيخُ الْأَرْضُ الَّتِي تَحْمِلُ أَبْدَانَكُمْ وَ تَسْتَقِرُّ جِبَالُهَا عَنْ مَرَاسِيهَا إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ وَ الصَّادِرُ عَمَّا فَصَلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ.» (زيارت حضرت سيدالشهداء7؛ الكافي، ج4، ص576 و 577)

[18] . اسراء: 1

[19] . كهف: 110

[20] . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج2، ص112؛ «خَرَجَتْ أُخْتُهُ زَيْنَبُ إِلَى بَابِ الْفُسْطَاطِ فَنَادَتْ عُمَرَ بْنَ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ: وَيْحَكَ يَا عُمَرُ! أَ يُقْتَلُ أَبُوعَبْدِاللهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟ فَلَمْ يُجِبْهَا عُمَرُ بِشَيْءٍ. فَنَادَتْ: وَيْحَكُمْ أَ مَا فِيكُمْ مُسْلِمٌ؟ فَلَمْ يُجِبْهَا أَحَدٌ بِشَيْءٍ.»